



# روزی که من خانه را به قصد شهر ترک کردم

 Lesley Koyi, Ursula Nafula

 Brian Wambi

 Marzieh Mohammadian Haghighi

 3

 فارسی fa

ایستگاه اتوبوس کوچک در روستای من پر از مردم و اتوبوس های زیبد بود. حتی روی زمین چیزهای زیبدتری بود که بیبدبر زده می شد. شوفره اسم مقصد اتوبوس ه را جر می زدند.

من صدای شوfer راشنیدم که داد می زد، “شهر! شهر! به غرب می  
رایستگا!” این ههن اتوبوسی بود که من بید سوارش می شدم.

اتوبوس شهری همیشه پر بود، ولی بیشتر مردم هل میدادند که سوار شوند. بعضی ه وسایلتن را زیر اتوبوس ج می دادند. دیگران وسایلتن را روی جربند هی داخل می گذاشتند.

مدفاران جدید بلیط هیتن را محکم در دستن گرفته بودند هن طور  
که برای نشستن در اتوبوس شلوغ دنبل می گشتند. خنم هی که بچه  
هی کوچک داشتند سعی می کردند که برای راحتی کودکن در سفر  
طولانی جیی درست کنند.

من به زور خودم را کنار یک پنجره بچ دادم. شخصی که کنار من نشسته بود یک کیسه پلاستیکی سبز را محکم گرفته بود. او صندل های قدیمی و یک کت کهنه به تن داشت، و دستپچه به نظر می رسید.

من به بیرون از اتوبوس نگاه کردم و متوجه شدم که من داشتم روسدیم  
را ترک می کردم، جیبی که در آنجا بزرگ شده بودم. من داشتم به یک  
شهر بزرگ می رفتم.

بزرگ‌گیری کامل شده بود و همه‌ی مسافران نشسته بودند. دستفروش‌ها هنوز بزور دنبال راهی برای داخل شدن به اتوبوس بودند. کلاه‌بند را به مسافران بفروشنده همه‌ی آنها داشتند داد می‌زدند. اسامی چیزهایی که برای فروش دارند را بگویند. آن کلاهت برای من خنده دار بودند.



اندکی از مسافران نوشیدنی خریدند، بقیه لقمه های کوچک خریدند و شروع به خوردن کردند. آنهایی که هیچ پولی نداشتند، مثل من، فقط تهنه می کردند.

این فعالیت هدایت داد زدن راننده، که آن نخله ی این بود که اتوبوس آمده ی حرکت است، قطع می شد. آن صدای فریاد برسر دستفروش ه بود که به بیرون بروند.

دستفروش ه همدیگر را هل می دادند. بتوانند راهتن را برای پیچه شدن از اتوبوس پیدا کنند. بعضی ه پول مسافران را به آنها پس می دادند. بقیه تلاش هی آخرتن را برای فروختن بیشتر اجدهستن می کردند.

وقتی که اتوبوس ایستگاه را ترک کرد، من به بیرون از پنجره خیره  
شدم. من حیرت زده ام اگر می شد به عقب برمی گشتم، دوباره به  
روستایم برمی گشتم.

در طول سفر، داخل اتوبوس بسیر گرم شده بود. من چشم همیم را به این امید که به خواب بروم بستم.

ولی ذهنم به سمت خنه می رفت. آیا پدرم در اهن خواهد بود؟ آیا از  
خرگوش هی من پولی درخواهد آمد؟ آیا برادرم پیدش می هند که به  
بذرهی درختم آب بدهد؟

در راه، من اسم جیی که عمویم در آن شهر بزرگ سکن آنجا بود را حفظ  
کردم. من زهنی که به خواب رفتم، داشتم اسم شهر را زمزمه می  
کردم.

نه بعدت بعد، صدای بلند مردی که ضربه می زد و ملافران را برای  
برگشتن به روستای من صدا می زد بیدار شدم. من کیف کوچکم را  
برداشتم و از اتوبوس بیرون پریدم.




اتوبوس برگشت سریعه پر شد. خیلی زود اتوبوس به سمت شرق حرکت خواهد کرد. مهم ترین چیز برای من، پیدا کردن خانه ی عمویم بود.





# Global Storybooks

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

روزی که من خانه را به قصد شهر ترک کردم

 Lesley Koyi, Ursula Nafula

 Brian Wambi

 Marzieh Mohammadian Haghighi

